

سؤال

از چه چیز صیقل گشتند مانع بصیرت

جواب

از که در اوقات طمانی حرص و شهوت و

آمال و بختبرد و جسد و غرض و بخل که این هفت پرده <sup>نفس</sup>

مولودت ترک شهوت کواگر خواهی تو هوش

ز آنکه شهوت باز بند چشم و گوش ز آنکه هر شهوت

چو کس است چونیک پرده هوش است عامل

زواست و ناک نمرته نایت برستی هوش

سرچه شهوانیت بند چشم و گوش آن طبعی از غرور

دور بود مست بود او از بختبرد چون بفرمود

کاملی مشغول برقع این موانع شدی طلت این مجابا

بهفت نور تقوی مبدل شود اول مرتبه نور ذکر

قلبی و آن نور سبب است در وقت نور که بود است و آن نور  
نفس مرکب است که تابع قلب شده و سیم مراتب نور الوهیت  
در سیم اینجه چهارده نور قلبی است که آن شرح و بصر  
شده پنج نور سفید است که نور سراسر است و سیم  
نور زرد است که آن نور روح است هفتم نور  
سیاه است که نور خمی است و نور ذاتت مولود  
تائینی بنور شرح و بورا کی توانی دید آن سه نور را  
پس از وصول باین مقام تمام مراتب آن که در قوس نقل  
طی کرده همه را می بینند مثل سیاح که در سیاحت شهرها  
و نزهتگاهها دیده هر وقت اراده کند که آن شهر و  
منازل ببیند یا آنکه در غربت است میخواهد وطن را

سیر نماید بجز اراده و توجه خود را در امکان مفسود نمی  
وسیر نماید

سؤال آیا انسیما و اولیا حتی ابدیده ظاهر

دیدند باطن

جواب بچشم ظاهر دیده میشود نه باطن و خداوند

هم ظاهر است هم باطن و ظنور و بطون او یکی است

که مراد سائل ظاهر مقابل باطن باشد خدا آن دیده

نمیشود اگر لغت آن مقام که مقام وحدت باشد و یکدستی

بودن متصور نیست ظاهر و باطن هر دو یکی است زیرا

که در عین کثرت وحدت بر او در عین وحدت کثرت را

مشاهده مینمودند در آن مقام که آنحضرت بودند

میدیدند حق سیدیدند شیخ و ولی که معرفت نورضا

دید زهر چسبیری که دید اول خدا دید بلکه

از این مقامات که نشسته بخت پیوسته و از این نیست

خواستند بر صدر گاه بی مع الله نشسته و محراب

بخطاب محبوبت گشته که انکال حبیب و انک

المجرب و این مقام عشق حقیقی است که معنی احاطه

و مایه اختصاص بسیار و اولیاست عطاء عشق

در دولت گذر نزل از درون مینمایند شب تا

بهین دیده سنکری ظاهر صورت خویش را بصورت

بار شاهد لا اله الا هو پیش تو پرده کسب و

خسار

سؤال آیا بدن عجاب و مانع نیست یا

عجاب است

جواب شک و کل را مشاهده کن که خود

در پوسته سنان یکبار زد و تیرگی را پس از صیقل بصرانی

مبذل میازد بعد از آن صور جمیع اشیا را در خود

می بیند در اتمام آینه است نه خاک تیره همچنین

در پوسته ریاضت که افتاد و منور بنور ایمان و معرفت

شد و یک بدن نیست تمام جان باقی است شیخ

تاجان معرفت کند زنده شخص را نزدیک جازفان

حیوان محترمی چنانچه سبب حق و نبی مطلق ظاهر

و باطن شتغرق جمال شاه ازلی شد و آینه سرتاپا

محبوب لم یزلی کر وید بمصداق آیه وافی به ادب  
وما در میت اذ رمیت و لکن الله  
انصافند و حتی که آینه شمشیر اور خود بیند اگر دعوی  
انا الشمس کما یدور و روع نکفته باشد اولیا ر حق ما و امیکه  
شمس حقیقت را در آئینه دل مشاهده می نمودند و فانی  
در ذات حق بودند طاقت کتمان آن سر نداشتند  
انا الحق و لیس فی جیبی سوی الله از ایشان  
ظاکر شده مولوی نیست اندر حیرام الا خدا  
چند جوانی در زمین و سما حضرت ختمی مرتبت  
که همه وقت آئینه دل را بجانب حق میداشتند فرمودند  
بهر که مرا دید حق را دیده است عطاء کن مرا

فقدار را بحق از چهره رو گفت احمد مختار پس

معلوم شد بدون یا صحت بدن مانع است

سؤالات آیا می‌توان نمودن آئینه دل آستانه

لازم دارد یا خود می‌توان صیقل نمود

جواب اگر چه هر دو قسم ممکن است لیکن

خواججه می‌نویسد قطع این در حسیله بی مری خضر کن

ظلماتت بر ترس از خطر کرامی در صورتیکه میسر باشد

شخص خود را در تصرف است تا در کامل در آورده این

تراست از تنهایی زیرا که آن شخص کامل مست از آن

طی نموده و او بجهت ای خط ناک که عنوان چند است

در کمین هستند میداند و شخص آگاه میکند

و یواجم غواست میکند شیخ اجل بد است  
میکند

بیوات استاد کیت یا دشمنیه قلب مؤثر

اوست افضل کن  
جواب استاد کسی اکویند که در شریعت و

طریقت خود را کمال نموده بحقیقت رسیده از ادب

سلوک آگاه و خبیر و در هدایت دنیا و بصیر باشد

ارشاد و دستخواهین چنین شخصی شرط سلوک باطنی

است و وصول مقصود با طاعت و عمل نمودن ساد

موقوف است از او راه نمودن از سالک است از راه را

پیوسته مؤله بی تا میری نیست جان کندن بام



بی کمال نزد بان نامی بیام **قوله تعالی انکلاما مثلا**  
**من اجبت** انی چنینست تو بدایت نیکینی هر کس را  
خواستند باشی یعنی کار تو راه نماندست و حصول مقصود  
موتوا کارها در میان بود توها و سپه ما هم جز  
زمانه شادانی کسی که قبول نموده و احوال  
کرد در همتانی ترا جدا نخواهد بمقصود میرسد  
**ولکن الله یهدی من یشاء** مولود  
تا که ره نمودن اصل حق فاش کرد بر همه  
اهل فرق چنانکه حکیم خادق <sup>تشیخ</sup> و ادمن  
تکلیف او و او دانست و صحت یافتن مرشدین  
بداروی تلخ و شور خوردن کمره مریدان خورد

بار نمايد چيک تفصيري ميت مرض عاقل است  
که ره طبيب چون شهد حبيب نوش کند که نک  
صحت يافتن از بيماري ل موقوفست باستعمال  
مردون در وهاي طبیبان آهي مولوي از نجوم  
نفس چون باعستق هر چه کسيري تو مرض را

الکتی

سؤالات طبیبان الهمی کسیند و داروی ایشان

صیت

جواب انبیاء و اولیاء و اصحاب پیروان

اغت که از فاضل طینت آنها میباشند ضعیفانند

مولوی گفت پیغمبر که اصحاب نجوم رهروان

شمع و شیطان را در جرم ما و اصحابیم چون شتی  
هر که دست اندر ز نذاید فوج و دوامی ایشان  
کلام حق است که از شفاخانه و منزل منظران  
ما هو شفاء و کلام ارض باطنی را شفا دهند  
و از میان جین حکام شرعی و داروی انکار و ادبیت  
باینسانی و طهارت و صفا و صیانت باشند و روانی  
طبیعیانیم شاکر و ان حق چه تکریم خوانند ما را  
فانطلق آن طیبیان طبیعت نکند که بدل از این  
بعضی نکند ما بدل بواسطه خوش نیکریم که فرست  
ما بعالی منظریم آن طیبیان ابو و بولی دلیل وین  
دلیل ما بود و حی حلیل این طیبیان را بداند

بابتک و غیر آکنده شوید

سؤالات ما طالب بسیار و اولیا باشیم و آنها

بناسیم یا گفتن را طلب نمایند

جواب تا در عالم ما و مرگ گرفتار نفس شوم از حق

انتها میرویم میباشیم خزانیکه از این شامست بیرون فرشته

و اطاعت و پیروی ایشان کرده و مناسبستی آنها

پیدا نموده بر کجا که باشیم در حضور ایشانیم

که در پیش چو پادشاهی پیش منی در پیش منی چو پادشاهی

بیشی مجال است بدوین خستیتانها را بشناسیم

و آنها را بشناسند و بخود راه دهند مولود

دره دره کاثرین ارض و سماست جنس خود را

چو گاه و گسب است هر گاه فرمایشات بسیار  
و اولیای را خواندی اطاعت نمودی مسجد اقصی  
الذین یؤمنون بالغیبیم آیتها را دیده و هم  
شناخته مولوی در که خوانی و نه قرآن پذیرد بسیار  
اولیای را دیده کسیه چنانچه زارع در زمین شوره را  
کشت و کار میکند کلام اولیای هم در زمین و طحالی که  
طبیعت شوره زار پیدا نموده خاصیتش اینست  
زمین شوره سنبل برینار و در او تخم عمل ضایع  
مگردان زخار در شوره زار طبیعت تخم مرغ  
افکندن بی اثر است و اگر قابل زرعیت شود  
مجالست حاصل آمد بر و طالب یکدیگر میشوند

سُوَالَت زین شوره را حاره نیت است

بجواب دو قسم است یکی ذاتی است که علاج

پذیرست که الذاتی لا یتغیر ولا یتبدل است

و لمانی که خلقتشان از طبیعت سخن بود هیچ مغیری را

قبول ننموده و صیقل معجزات زنگ کفر از باطن آنها

گرفته نه زنگ عاریتی بود بر دل و رمون که

صیقل بر نفسا همیشه نرود بخواند راه ندانش

کار و دیدن است دیده میکنی و دیدن فرمود

قوله نعم ومن یضلل الله فلا هادی له تم دیگر

شوره زار عاریتی است که بالذات شوره نبوده

ولی بجاورت شوره زار شوره گرفتارین قسم علاج

غیر است مثل و لها یک اطمینت علیین اند بواسطه  
شهوای جسمانی و اعتدال و خواجشهای نفسانی  
مانند شوره زار گشته تخریبان و معرفت را باطنش  
نشم و شہوت میوزند مولوی خست و شہوت  
مرد را احوال گت راستقامت روح زابد  
کند چون غرض آمد سر پوشیده شد صد حج  
از دل بسوی پرده شد اگر این شوره عاریتی گدرد  
عارضی از زمین دل پاک شود و کمال معرفت را  
آن غرض نمایند غایت میوه سعادت را آورد  
قوله تعالیٰ وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ  
سؤال ولی که اضلال و کفرش ذاتی است

مقرر است یا حاجی است

جواب مولوی چون رسید اینجا سخن

لب در بیت چون رسید اینجا قلم در دست

ولی ایجاد کنند حکیم علی الاطلاقت کار حکیم لغو

بیت همیشه چه را بفرماید عین حکمت است

حالم است فعل اندامش

نقص هر جایکه خواست آینه خوبی جمله است

خوار می دوی مسها بر ملا کر نباشد کی نماید کمی

اگر چه بحسب ظاهر و عالم تکلیف مقرر است ولی از اینجا

که مومن و کافر مشیت را او چغتند زبان را

طعن و سرزنش آنها نیست زیرا که فرموده اند



جهان چون خط و حال از لعلت و ابروست که هر چیز  
بجای خویش نیکوست نیک و بد زشت و زیبا  
امور اعتبار می از روی نسبت است

اگر کتاس نبود در ممالک همه خلقان فتنه اندازد

ممالک نسبت اشیا به اشیا چون بی آن

قطع آید بزودت آن حسن لیک در میزان کل چون

بگری جمله رابسی بجای خویشین و ممنوق را

آن نیست که بر فعل خالق اعتراض نمایند که این و

و وعید و عذاب تهدید است مولوی

اعتراف او را و سب بر فعل خود زانکه در مرتبت

و لطف او احد نعوذ و نشت و نذل مرتبت

سر حلقه او بسیار حضرت شاه اولیا بقابل خود فرمودند  
مولوی <sup>میج</sup> بعضی نیست در جانم ز تو  
زانکه این امن بیند انم ز تو <sup>جفا</sup> القلم بنا  
هو کائن عرض میکند اگر چنین است پس این  
قصاص صیت میفرماید امر حق است و ستری است  
اسرار اوست مولوی آلت خود را اگر خود <sup>بشکند</sup>  
ان شکست کشته را نیکو کند پس بد مطلق نباشد جهان  
بمنسبت باشد این اهم بدان که ز صند با صندا  
آید دید و رسویدار و شنی آفرید چون شکست  
بند آمد دست او پس فو باشد یقین شکست او  
انگد اندر وخت آن اندرید هر چه او بفروخت

بتواند جنبید حتی است هر شیی در مرتبه خود قبول  
رحمت و صدمه که نمود آخستیا را یا اضطراب را تا هر چه  
فاز رسید از آن صورت بصورت دیگر می آید و متقاضی  
فوق مقام خود پیدا میکند زیرا که آن رحمت و صدمه  
که بر او وارد آمده میفایده نیست حتی در عناصر <sup>لعبه</sup>  
مثلاً سنگ آسیا سالها در رحمت دوران سرگردانست  
و قتی که ملاحظه میکنی هر چه جریّت و سپردانی اسباب  
ترقی و نوست هر چه از او کاسته میشود جز آن <sup>سنگ</sup> که  
تا خدای انسان و جنبه بدن انسان میشود و چنانکه  
در تحت چکیدن قطرات آب واقع میشود برور سر چه گاه  
میشود جز آب میگرد و سند آن این که از برای

ترقی شییی گیر این همه ضرب و صدمه می خورد و بتدریج سست  
از او کا شده میشود تا از آن صورت سستمانی میماند  
باز او را در آتش میگردانند پس از صدمه های زیاده  
آتش میگیرد و میماند که از آن صدمه ها آزاد است مثل  
شمع و تفنگ و سایر آلات در واقع اینها ضربه خوردن  
و سوختن است باینجهت ترقی او کردیم پس این افراد  
انسان که حقیقت واحد دارند و بر توکیک نورند  
بمکه تمام موجودات بیک وجود موجودند و معلول  
یک علتند ما اثری فی خلق الرحمن من تفاوت  
و در عالم کثرات و تعیینات اختلاف در صور  
پیدا کردند بعضی محل طهور صفت لطیف و جمال شدند

پاره مطهر صفت و جلال گردیدند و بریده و درون  
خوبین زشت و ناپسند آمده نور و طبع و لعن آنها کرد  
با وجود آنکه همه بر فطرت خدائی حساس شدند قطره الله  
التي فطر الناس عليها درون بهر تنی جایست  
پنهان بزرگتر ایمانست پنهان همیشه کفر است  
حقت و ان من شیء کنت انجا چه دست حکیم  
علی الاطلاق کسی که تن بقتضار و دل برضامی او داده  
بعذاب و بلا می گیرد از وی حکمت قائده نیست بلکه  
اسکباب نجات است مولوی کاین بلا  
دوست نظیر شامت علم او بالامی بدبسته است  
کفر از روی نفس خود کفر نیست حق اکافر معوان

اینجا مایست تو بر تن و طبعه کزین بریدان زید را بجم  
بخر خود بدان اگر خود بنده خود را بیلست ملامت سازد  
بخا از غیر در حق او روا ندارد چو عین بدن با بر او دعوت  
و بس آن او مذمت نمودند و بار او و قبول خلق کار  
مذاشتند حضرت نوح سکی را دید مخرج و امن از ک  
در کشید و گفت سگ رشتی است آن سگ بران  
خدا بر زبان آمده گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام  
انسانیت تو بخود احب را نمودی و نقد نبوت  
بگوشش خود دیکسید نهادی آنکه مرا پوستین سگی پوشانید  
میواند که این لباس پس از من بستاند و لباس انسانیت  
در پوششاند و داغ خذلان بر چین او میان بزند

نمازیست که گاهی پس از او زمره آدمیان باید کند  
قَلَامَةً رَابِعَةً مَكْتُوبَةً وَكَاهُ كَسَوْتُ سَكَنِي بِر  
مردان راه پوشانند که مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ  
اگر نقش عیب میکند خود او را چه خستیار و اگر نقاش  
عیب میکند بدین تا چه بس که کوی حضرت نوح چندین سال  
از غایت شرمساری گریست مولودش  
زشتی خط زشتی نقاش نیست بکه از او زشتی آید  
ورنه از زشت کردن ناقص است زین جیب  
خلاق کبر و مخلص است پس پریشانی نبودن است  
و رحمت و اسع حق فایض میشود ولی تفاوت را  
و قرب بعد بسیار است چنانکه شایسته است

تزو یک شوی زود تر بنزل برسی حافظ گویند  
سنگ لعل شود در مقام صبر آرمی شود و لیک  
بجز جگر شود

سؤال این بندی و پستی آ که در خلق دیده  
شود حکمت است

جواب اولاً بندی و پستی امیر داده ایم  
عزت و ذلت را دانسته ایم غضب و رحمت را  
فرق گذاشته ایم عبادت و معصیت را تشخیص دادیم  
عقل و نفس را شناخته ایم بحسب علم و جهل حق و باطل  
بهت و نیست نوشتن و نیش حسن و فتح آسمان  
وزیرین دوست و دشمن را پنهان سایر اشیا را در کوزه



تعداد و آنحضرت با بحث طول کلام است آیا درست  
و دیده و همسید و ایم که بلندی کدام است و چه  
کدام عزت کدام است ذلت کدام لا والله  
که هر چه را بلندی همان میگویند همین است و آنرا  
که پیشی امی پیدا ایم حقیقت رحمت و بلندی است  
چون در این عالم کون و فناء و حقیقت هر چیز را  
پوشیده است لاجرم ذلت را عزت و مرض را  
صحت و کدائی را سلطنت دانستند ایم  
خدا بیش گوید یا من خوشتر ایم آن فسادش گفت  
رومن لاشیم سید انبیا با وجودیکه حقانین است  
حقیقت همین میفرموده الدُّنْيَا جُفَاءً وَ طَلًا

کلاب باز از خداوند عالم استدعای از وی

نیش میکند که اللَّهُمَّ ارِنِي حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ كَمَا هِيَ

مولودت باژگونه این اسیران جهان نام خود

کرده اسیران جهان در پستی پستی تارفت یا

وقاحت بکرین تسلط نمائی غیبی که شرف و رفعت

هر پیری در پستی اوست و عزت هر عزیز از ذلت

اوست چشم ظاهری پوش و چشم معنی باز کن تا حسن و

اشیاء را مشاهده کنی ناصر حسرت و برای میگذشت

سنت لا یعقل چون میخوارگان دیدم ترستان و

مبرز بر و برو با کسب زد گفت ای نظارگان

بغمت دنیا و بغمت خواره بین اینت بغمت نیست

لغبت خوارگان و ثانیاً پند نیست از اعضا و  
جوارحی لازم است که اگر هست یک مفعول باشد  
ناقص است <sup>ن</sup>لم کبیراً اعضا زیست که هر یک <sup>م</sup>مستقام  
درست و تمام و اگر نباشد لغت و ارد است و

حکمت آنچه بنظرهای درست پستی و بلندی می آید  
میشود مثل حکمت بلندی سرو پستی پای انسانست  
سَوَاك كدام پستی و کد ام ذلت  
عزت گردید

جَوَابِ اوم از خاک خلق شد و فرشتگان  
از نور این در پستی بود و فرشتگان در بلندی بنظر حق است  
بر او کمر بستند کرم تلج <sup>ن</sup>فحش <sup>و</sup>فیه <sup>م</sup>من <sup>و</sup>وا

گر دید و سجود تمام ملائکه شد فَعَمَلُهُ مِثْلَ حَدِيقِ  
اورا ظلوم و جهول خوانند اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا  
مفزن بنور ایمان و علم غفلان وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ  
کَلِمَاتِهَا کردید اولاد حضرت یعقوب حضرت یوسف  
در چاه مذلت انداختند از ضعیف چاه باورنگ چاه  
و سلطنت سید طیور روزی خود را در بلندی میجوید  
در پستی میانند اهل نجوم در پستی ریج میروند از عالم  
علوی و اجسام سماوی خبر میدهند زمین پستی را احتیاً  
منو و مذهب که جمیع اشیا رشد که بجز خاک است منبت منظر کل  
خاک شو خاک تا بروید کل دریاها در پستی قرار گرفتند  
عکس آسمانها و کواکب اور خود یافتند از فلاکیان

خدا را در زمین میجویند خاکسپان در آسمان طلبند  
در پیش خود میبایند که آفاقند الفلأولیا لکنکسره  
بخن اقربا لیه آمدست دور افتاده تو از پند  
او پیش تو ایستاده چو سرو بر سر دره تو ز کس و  
خاک شوتا بالا روی لست شوتا دریا شوی و عکس  
آسمانهای غیب عالم لاریک اورخو و بینی  
آسمانهاست در ولایت جان کار فرمایک  
آسمان جهان دره روح لست و بالا پاست  
کوههای بلند و صحرای پاست تا جایی خالی از آب  
جای معکوس کن تا پر آب شوی و عین دریا کرد  
آبرو تو تمام زاله نکر زاله را عین آب میسند

سینوات ابردا کوئند از دریاست و سیل او

ببالاست

جواب سنگام غلیان و طغیان دریا بخار

از او متصاعد میشود و تابش آفتاب بر او میاید این

برودت و حرارت ترکیب میشود چون حرارت غلبه

میکند سیل کمره خود میاید برودت که از دریاست

بهرای آن حرارت بالا میزد و مکان میکند که این

رفت ترقی اوست و حال آنکه ترقی او در تنزل

اوست همچنین این صورت ترکیبی که ابرسیکویه

تایمانی که تازیانه شعلات برق او راست

سینماید مولوی ابراهیم تازیانه آتشین

میزند که بان چنان و نه چنین که فلان و آد  
باید این سومبار کوششش میدید که کوشش

عجم کل شیء برجع الی اصله حرارت

بیدر خود متصل میشود و برودت بر کز خویش بر جوش  
مینماید پس از آنکه تنزل نمود و در پستی قرار گرفت

بین قدرت ترقیات حاصل نمود آنچه بدریا پدید

دریاشد و هر قدر در صدف بخت لولورال

کردید و آنچه با خاک ایخت نرس شمل و لاله حرا

دریا چین روح افزا شد پس معلوم کردید آنرا که

بلندی رسیدید به پستی بود و آنرا که پستی رسیدیم

بلندی بود شیخ شبستانی کسی که افتد از درگاه حق و

بجای ظلمت و را بهتر از نور که آدم را ظلمت صد  
مرد شد ز نور ابلیس ملعون آمد شد

سؤالات ظلمات کجاست آب حیات چه جاست  
جواب عالم صورت و طبیعت ظلمات است

تا ساکت ازین عوالم چشم نبوشد بعالم انسانیت  
نخواهد رسید و از چشمه بار حیوان توحید نخواهد رسید  
زیرا که کدورات لغسانی و تعلقات جسمانی <sup>یعنی</sup> <sup>خطا</sup> <sup>خطا</sup>  
خطی برومی خط و یکدیگر نبیند بیفایده است آن خط ساق

خوانده خواهد شد و نه خوبی آن معلوم میشود پس  
اول باید صفحه دل را از نقش غیر فرو شود یعنی در کعبه

توحید غسل نماید و خطوط متعانت دنیوی و شهوات نفسی را



بَاب تَوْجِیْهِ شُكُوْا یَدِ عِظَاذِ عَسَلٍ سَوِیْدٍ یُوْرَطُهُ یُوْحِیْ  
عُظْمَ خُوْرُوْنٍ بِیَدِیْنِ كِبْشَارٍ وَرُوْحِی لِرَا از مَدِ عِظَاذِ  
كِبْرٍ اَنْدَمِیْتَا مِ وَجُوْهٍ تَوْجِیْهِ كِبْشَابِ قَدِیْسٍ خُدَاوَمَدِ  
نَمَیْدِ وَ مَحَبَّتِ اُوْرَا وِرْدِ فَرُوْلِ ثَبَاتِ اِرْدُو دِلِ رَا مَحَبَّتِ  
اُوْرَزْمَدِه دَارُو چُوْنِ بَرُوْرَفْتِ اَز تَوْجِیْهِ كِبْرٍ اَنْدَمِیْتَا  
وِر تَوْوِیْنِ چُوْنِ دَر آجِبِ سَبِیْلِ كِبْرٍ بَرُوْنِ شَدِ پَرِیْتَا  
عَا رَفِی كَمْتِ حَقِیْقَتِ مَحَبَّتِ وَ قَمِی دَسْتِ دِهْدِ كِه دِلِ  
اَز جَسْمِیْعِ كِه وِر اَتِ نَفْسَانِی یَا كِه كِرُو دِ چُوْنِ سُلْطَانِ  
مَحَبَّتِ اَلْهِیِ وِر دِلِ بِنْدِه نَزُوْلِ نَمَیْدِ مَحَبَّتِ خَیْرِی  
وِر اُوْرَا نَمَیْدِ زِیْرَا كِه مَحَبَّتِ اَلْشَیْءِ اَنْتِ سُوْرَزْمَدِ چُوْنِ  
بِرَا فَرُوْرُو سِرِ چَسْبِ دُرُوْسْتِ بَیْشَدِ بَرُوْرَا نَمَیْدِ مَحَبَّتِ

عشق آن شعله است که چون بر فروخت هر چه جز  
میشود آید همیشه سوخت سعی کن تا سر شعله دل از  
خس و خاشاک طبیعت که مانع از نزول محبت است  
پاک گردد و جوهای حکمت از او ظاهر گردد

بخش دولت آب حیات بر جوشد چنانکه طلعت یوسف  
بر آمد از چاهی حجاب ظلمت نور از جهان توان بر  
داشت اگر هنر بود فی المثل کبکبیاهی  
سؤال درختی که در بند و پستان میوه او

آب حیوانست چیست

جواب آذرخش علم معرفت است که مژه

ایانست العایمتره الايمان وسراج الاسلام

مَوْلُوعِبْ بَسْ لَيْتَ دُوبِشْ شُكْرُفْ وَبِشْ سَيْبِ  
اَبْ جِوَانِي زُورِيَامِي مَحِيظِ مِيوَهْ اَوْ مَحْنِتْ اَسْتِ زِيرَاكَ  
مَحْنِتْ فَرْعِ مَعْرِفْتْ اَسْتْ اَمَعْرِفْتْ وَشَنَاسَاكَ  
نَبَاشْدْ مَقَامِ مَحْنِتْ دَسْتِ نَدِيدِ مَوْلُوعِي چُون  
سِرُوَهَا هَيْتِ تَبَانِ مَحْبِرْ اَسْتْ بَهْرُكَ اَوْ اَكَاَهْ تَرِيَاچَانِ  
رَا اَسْتْ خُودِ مَحْبِرْ اَسْتْ چَانِ نَهْرَا سَرَا كِهِي اَسْتْ  
بِهْرُكَ بِي جَانِسْتْ اَزْ دَاشْتِ شَرِيقِيْتِ مَرَادِ اَزْ زَمْدِيهِ  
حَيَاتِ دُلِ اَسْتْ نَهْ تَقَابِرْ كَلِ كِهْ حِكْمَا فَرْمُودَهْ اَنْدِ عِلْمِ  
حَيَاتِ دُلِ وَ نُوْرِ بَصِرْ اَسْتْ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلَوَاتِ  
عَلَيْهِ وَاٰلِهِ سَلَامِ اَلْقَلْبُ مَيْتٌ وَ حَيَوٰةٌ بِالْعِلْمِ  
عَرَضِ اَزْ اَيْنِ عِلْمِ مَعْرِفْتْ كِهْ اَيِ مَحْنِتْ وَ بَاعْثِ

زندگی قلب است حافظ هرگز نمیرد آنکه دشمن زنده

شاید عشق است جسد و عالم دوام ما

یعنی که مایه خدایات و بیخ و بنهاست سینه

علم که نور است مانند جل از آن علم بود صد بار

علوم و عبادات ظاهریه مقدمه علم باطن و حصول

مقامات عالیه است نه از برای کسب معاش

و نیویستی افتخار و خود منائی مولوی از برای آنکه

گویندت زنی بسته بر کردن جانیت زنی که می دهم

بجز و لایبجز خود ندانی که بجز می یا بجز سعی من

تا هر پیر از روی تحقیق فرا گیر می تقلید که علم تقلید را

بجز عجب خود بینی شرمی دیگر نیست مولوی

علم تطبیعی بود و بکسر و زوخت چون باید پیشتر  
چونش بر فروخت چنین شخصی اگر بگویند که این  
علوم نه همین از برای عالم صورت و طبیعت است  
بلکه برای نجات از خطر است و حصول درجات آخرت  
نه اورا ادراک که خود تامل نماید تا تحقیق یقین حاصل نماید  
و نه الاضافت از دیگری سوال کند و تصدیق نماید  
مؤلفی زانکه نیم علم آمد این سوال هر روز  
نباشد این مجال هم سوال از علم حسیه و هم جواب  
آنچنانکه خار و گل از خاک آب و کدو کدو کویید  
غور و منیکذار و چیز را خد کند انعام حیوان  
از چنین انسان تیرمیتد و حستلیهم نزدیک تر است



دو نفر در بدن کوهر سبقت نموده آن کوهر را از آن  
محل بیرون آورده در موضع دیگر پنهان نموده آن  
رفیق دیگر هم برای آنکه کوهر آنها مالک باشد که  
قل رَسِيْقِ خُودِ رَا بَرِ مِيَا نِ بَسْتِه خَافِلِ اَز اَنكَ اِيْن  
اَنْدِيْشِه باطل خرد است و زبان سودی حاصل  
شده **مِصْدَاقُ حُبِّ الشَّيْءِ يَعْطِي وَيُضْمِرُ حَسْرَةً**  
صحت پوشیده و رفیق خود را گشته و آرزوی  
برون کوهر شافقه سر قدر بخشش نموده اثری نیافته  
از فراق یاری و نیافتن کوهر ابداری اختیار شده  
و یوانه وارد در هر معبر و گذار فریاد کشیده که مرا کوهر  
که در وزن و زمانک هیچ کوهری سنگت نخواهد

جمعی ابدین اسم تمیایافته و فرمیده خود پستانته  
بجز جا که رفت اجترامش داشتند مدتی مردم را بد  
همه جا حیران و خود را پریشان داشته چنانکه آنکه با علم  
بسیار دل بسته و خود را شایسته تعظیم و تواضع داشته  
شبه بسیار قی کو هرند که ظاهر کلام حق و پیسردان  
حق را گرفته و کو هر چند ویرا فرود گذاشته و در میان  
و محافل و مطالب و لیا و غیره فارا موجب افتخار  
و مایه اعتبار خود نموده و عوام کالایعام بکمان آنکه  
بر لفظی را معنی نهر اسمی را اسمی است بجز جانی که  
آورد دستش را بوسه دهند و خاک قدش ابدیه  
شدند سحاره از عزت و تواضع اهل صورت باد



عجب و سخوت در دماغش پیچیده در عالم و هم و خیا  
خود را در ای که حقیقت دیده مولوی  
کین مضمون شایسته صد احترام خاک را هم سجده  
خاص و عام و مذاست که مثل الذی  
جاءوا التوراة ثم لم یجاولوها کمثل الخیار  
یحمل السفارا مولوی عدم و گفتاری کن  
بیجان بود عاشق و می حسد یاران بود علم  
خواهد از برای عام و خاص فی که آیا بد از این عالم  
خلاص پس اشخاصی عقل را مغلوب نفس متوان  
خود در میان کاری از وصول گوهر کسبوی عابد  
و گروهی که باین شیخوند قرین همین حسرت اند زیرا که

را برین آنجا چون کرد کانت که در هر لغت نری و یا چون  
سابق گوید که بجز اسم رسمی در میان نیست

نتیج اسپسی بی مستوی دیده باز کانت لام کل کل حیده  
سؤال آیا نباتات اشجار در عبادت و ذکر

است یا نه

جواب نیستی که تمام سراطاعت و بندگی بخاک

گذارده و همیشه در سجود و در عالم معنی بندگی حضرت عبود

مشغولند نیز کوشان از ایشان شنوند

عقلان آواز ایشان شنوند نه تنها نباتات اشجار

از اسرار ربوبیتش آگاهند بلکه تمام اشیا

منع تا بماهی بر وجه افیشش کوایی دهند

هر کجا هی که از زمین بویید و صده لاشرکت که کویید  
تبیح اشیا را کوشش بوشش ادراک کننده کوشش  
و تواضع و نیاز آتخت را صاحب بصیرت فهم کند  
نیر کور و کر شیخ شبتن بکرش بر پیی  
و بی داند در این معنی که کوشش است پس چشم کوشش  
ظاهر را پوشش و کوشش هوش و دیده باطنی ابا زکات  
با شیاه محرم و کسر از کردی مولوی  
بجه قدرت عالم در همان با تو سیکونید روزان  
شبان ما سیمیم و بصیریم و خوشیم با شما محرم  
ما خوشیم چون شما سوی جادوی سیرید  
محرم جان حسان کی شویید

سؤالات اشجار چگونه ساجدند سجده بسبب <sup>مستحق</sup>  
میشود و اشجار را پای در خاک سر در هواست همیشه  
در قیامت

جواب اولاً بچود و رکوع معنوی که تو <sup>ضع</sup>  
اگت باشد مراد است ثانیاً اگر بظرف وقت نگاه کنی  
و انصاف بهی معکوم میشود آنرا که پامیکونید است  
بجه آنکه پس عضویت که اکل و شرب از او میشود  
بواسطه او وقت بسایر اعضا میرسد و اصل حیات  
و زندگی بسته باوست اگر او فانی شود و بمیرد <sup>تلف</sup>  
هم خواهند مرد بخلاف آنکه اگر او باقی باشد و <sup>عضوی</sup>  
دیگر قطع شود یا بمیرد باعث فنا دیگران نخواهد

شدن است می بسیر حیوان یا انسان است  
و پاکوشش و چشم یا عضو می گیر از اجزای او بر آید  
باز زنده است لی چنین بسیر در تمام اجزای او  
بیرد چنین سر و دست آنگونه است که در خاک است  
و قد از او میوزد و بندب میکند و باقی اعضا را  
بیرند و بقار او موجب بقار دیگر است که اگر  
خفلی پیدا شود در همه اجزا سرایت میکند اکنون که  
سر را شناختیم میتوان گفت اشجار بحسب صورت  
هم پا چند مولوی چند کن بیش از باطن  
بایمانی پیش میزند زیرا که هر چیزی زشت از آنجا  
و هزار از با فرق نگذارد و بر کوشی تبیح اشیا را نشود

همیشگی اینها را همی است و در باطن هر نسبت  
اسم هر چیزی تو را زد اما بشنو در مفر علم الا سمان  
اسم هر چیزی بر ما ظاهرش اسم هر چیزی بر خالق  
سرش نود موسی نام چو پیش بد عصاره نود خالق  
بود ما شش از او ها

سُؤَالُ آیا اشخاص کامل و مردمان عاقل این کتب را  
بیان نموده و متعرض نشده اند

جَوَابُ هیچ مطلبی نیست که بیان نکرده باشد  
نکرده باشند و آن من شیء الا عندنا  
خزائنه چنانکه در لغت عرب در اشخاص صریح  
اطلاق کنند و اصل خبر نیست که فرج است

و بدون آن شعر را و دوری نیست اطلاق است  
اشجارشاید مجاز باشد حقیقت اینست که در قایده  
بهر دو وجه نیست سر اطلاق سخنید کا بهی و راق  
اعضایان از باب تشبیه سر و دست گویند چنانکه  
مولوی مینویسد این درختانند چون خاکدان  
دستها بر کرده اند از خاکدان بازبان سبز و باد  
دراز از صنییر خاک میکنند راز سوی خفاص  
اشارت میکنند و آنکه گوشش عبارت میکنند  
و گاهی بیخ و ریشه را سپه گویند که اصل است و اصل  
نظر با اصل که بیخ درخت است انب و حقیقت نزدیک  
تر است مولوی مینویسد چو بطن سرفرورده با

کشته طای و وسان بوده چون غراب درشتان  
اگر مجوس کرد این غرابان را خدا طای و وس کرد  
این پنج مطالب لازم با حنیف را درین نبی و ولی است  
که اگر غنیمت بوده باشد نقص آنست باشد مولود  
نخه گرفت کرد و از وی آن استغراق آن  
رجایی بلکه باندک وقت و تامل معلوم خواهد شد  
مصراع قصه کوتاه ما ندیم از مقصد بعید کلام در ذکر  
و عبادت اشیا بودند در اسم و صورت  
اگر خواهی که گردد بر تو آسپان و این من شینی را  
یکره فروخوان قادر متعال و منصور عیال میفرماید  
پنج شینی نیست مگر آنکه تسبیح من میباشد و مرا بسا که



میخواند مولوی فیدوسوس پس بیرون آمد  
تا گوشت بیاورد و در هر دویش تا کنی هندی آن معما را  
تا کنی در اک مرفاش استرین خانه از هر  
را میسما لدجرا باب عقول گفت پیروز خویش  
ای شتون گفت جانم از فرات کشت خون  
پس سولش گفت کی زیادت این شده باشد  
مرا ز بخت کرمی خوابی ترا نخل کنند شرق  
غربی ز تو میوه چینه باورد آن عالم وقت سرود  
کند تا بر تو تازه مسانی تا بد گفت سوزم کرد  
شد با شش بشوای خافل کم از چوبی مباحش  
معما ماری و از استن چنین پنج نوبت میزند

از بگردن پس از روی تمبر است در اثبات  
کن تا بسین آنکه در سجود است کیت و آنکه در قیام و  
رکوع است کیت از الفاظ صورت در کذر و طلب  
معنی شو مولودت اسم خواندی روشنی را  
سجده در بالاستی در آب جو الفاظ زال  
معانی لفظ بدون معنی قالب بی روح و طرف بد  
مطروقت مثلا لفظ سب عین سب نیست ولی  
بدون او هم سب میرود و نه میشود و همین است لفظ و  
صورتی از جتنی با مفهوم و معنی متحدند و از جتنی متباینند  
مولودت کردت معنی در این صورت پیدا  
صورت از معنی قرینت و بعید حرف حرف